[**خاطرات آیت الله مکارم شیرازی از پیاده روی ایام اربعین**](http://www.hawzah.net/fa/article/view/93330)

وقتی ما مشرّف در نجف بودیم و درس می خواندیم آنجا - سنّ بیست و سه سالگی، در آن حدود بود - طلاب در ایّام مخصوصی؛ اربعین یا غیر اربعین، پیاده به کربلا می رفتند. طلاب، علما، و مراجع هم بودند در میانشان. منتها پیاده روی آن وقت با حالا خیلی فرق داشت. الان شما از آن جادۀ میانه که خط مستقیم بین نجف و کربلاست می روید؛ ما آن وقت نمی توانستیم از آنجا برویم، چون بیهوده بود، کسی نبود، نفرات کم، و در وسط راه، شب کجا بمانیم؟ لذا ما از نجف می آمدیم کوفه؛ کوفه کنار شط است، از کنار شط می رفتیم به سوی کربلا. یعنی یک نیم دایره تقریباً طی می کردیم.

در اطراف شط، قبایل شیعه هستند. و خیلی علاقه به زوّار دارند. رئیس قبیله یک مُضیفی دارد، یعنی یک میهمان خانه ای دارد، یکی از شرایط رئیس قبیله، داشتن آن مُضیف است. شب ها ما می رفتیم در مضیف آنها و خیلی هم خوشحال می شدند که پذیرایی از زوّار امام حسین(ع) کنند، تمام قبایل وسط راه، شیعه بودند، همه؛ من دوتا خاطره را فراموش نمی کنم:

**دوغ خنک**

یکی این است که یک خانمی بود و وسط راه دوغ آورده بود که به زوّار بدهد. من یادم هست که این چادرش را گرفته بود روی این دوغ، که آفتاب بهش نخورد، گرم نشود. اینقدر دقت داشت که در پذیرایی از زوّار، بهترین راه را [به کار ببندد]

**خنجر کشید که باید بمانید**

خاطرۀ دیگری دارم؛ ما ظهر که می شد زیر درختان نخل اطراق می کردیم و همراه خودمان یک مقدار نان خشک می بردیم و یک مقدار ماست آب گرفته می بردیم و یک چراغ - پیریموس می گفتند آن وقت - از این چراغ نفتی هایی که با فشار روشن می شد، همراه خودمان می بردیم و چایی و بساط و اینها.

ظهرها جایی نمی رفتیم، خودمان کنار شط، در آن سایه می نشستیم، منتها آب فرات خواهید دید، گل آلود است، نمی شود از آن برای خوردن استفاده کرد. باید ته نشین کنی، ما هم که نمی توانستیم ته نشین کنیم. زوّار از یک روشی استفاده می کردند، یک مقدار ماده ای هست به نام «زاق» می گویند. این را در آب یک خورده ای با دست حرکت می دادند، تمام آن چیزها را ته نشین می کرد و آب صافش را ازش استفاده می کردند. یک خورده زاق همراهمان می بردیم، نان خشک همراهمان می بردیم، ماست کیسه انداخته همراهمان می بردیم؛ چراغی و بساطی و اینها، و شب را در مضیف ها می ماندیم، طبعاً صبح هم آنجا بودیم.

در یکی از سفرها - من دو سفر موفق شدم بروم - در یکی از سفرها، ما ظهر اطراق کردیم و استراحت کردیم و دیگر بعدازظهر باید راه می رفتیم. نصف راه را قبل از ظهر، نصف راه بعد از ظهر، سه روز طول می کشید مال ما؛ سه روز، و دو شب در وسط.

شروع کردیم به راه رفتن، چندتا از جوان های عرب، مال یکی از مضیف ها، آمدند به ما پیشنهاد کردند که امشب را اینجا باشید. گفتیم ما تازه راه افتادیم، تا شب خیلی وقت است، ما باید برویم. گفت علاج ندارد. از او اصرار و از ما انکار، یک وقت دیدیم خنجر کشید که باید پیش ما بمانید! یعنی اینقدر علاقه به زوّار داشتند!

من گفتم ما قول می دهیم که از طرف شما زیارت می کنیم، بنابراین اجازۀ مرخصی ما را بدهید. دیگر هر طوری بود راضی شان کردیم و اجازۀ مرخصی را گرفتیم و حرکت کردیم. و خاطرات زیادی از برخوردهایی که آن صاحب مضیف و کارکنان مضیف و برادرشان و فرزندشان داشتند دارم؛ واقعاً خیلی جالب بود برای ما.

**پیاده روی با پای برهنه**

منتها روشی که ما داشتیم به ما گفته بودند با کفش نمی توانید، توی کفش، پاهایتان، انگشت هایتان زخم می شود، لِه می شود، باید با پای پیاده بروید، با پای برهنه. طبعاً ما با پای برهنه می رفتیم و خارها هم در پایمان می رفت و خارها را هم قبول می کردیم، «در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم/ سرزنش ها گر کند خوار مغیلان، غم مخور» و مهم هم نبود.

و از جمله یکی از دوستان ما بود دوتا فرزند داشت، تقریباً پنج ساله شش ساله؛ اینها را هم با خودش آورده بود. و اینها هم سه روز پیاده راه رفتند و بالاخره رسیدند به کربلا. وقتی می رسیم آنجا دیگر واقعاً یک عالم پُرنشاطی داشتیم که این راه را ما طی کردیم.

و از خاطراتی که من هیچ وقت فراموش نمی کنم، گاهی خسته می شوم و ناراحت می شوم از بعضی چیزها، و ناچارم یک خاطرات شادکننده ای را به ذهنم بیاورم، می روم توی آن حال و هوا و فکر می کنم از نجف داریم حرکت می کنیم و رفتیم زیر درخت ها، از آنجا رفتیم کجا و... اینها را در نظر مجسم می کنم تا رفع آن خستگی و ناراحتی بشود.

منبع: رجانیوز